

شاه قلیمیرزا

ها ها ها ها هنوز چه دیده اند من میگذارم این کلانتر
 فلان فلان شده باین دماغ باشد تو بین آقای تو که شاهزاده
 است و حاکم بقدر یک کلانتر اوضاع دارد؛ این عمارت باید
 مال حاکم ولایت باشد نه از کلانتر پس اینها همه از سستی و
 بیحالی آقای تو است ..

شفیع بیک

قربان بسر مبارک سرکار درست میفرمایند ماشاءالله انگار
 سی سال است اینها را میشناسند این کلانتر که بنظر شریف
 میرسد سالی شش هزار تومان فقط از سوزمانیها میگیرد تا چه
 رسد بدیگران البته از مداخلهای دیگر و عوارض و شر و شلتاق
 اقلأ سی هزار تومان زد و بند دارد آدم به اینطورها صاحب
 اوضاع میشود والا از کجا جمع میکند .

شاه قلیمیرزا

ای راستی از سوزمانیها بگو چه طورند آدم قابل در میان
 ایشان هست که در نظر ما پسندیده آید .

شفیع بیک

قربان سوزمانیهای این ولایت را هیچ جا ندارد تقریری
نیست باید دید اگر یکشب بنظر مبارک برسند معلوم خواهد
شد .

شاه قلیمیرزا

بی مدتیست که ما عاری از کار هستیم و مشغول عیش
نشده ایم شی را مشغول باشیم گویا عیب ندارد .

شفیع بیک

خیر چه عیب دارد دنیا محل خوش گذرانی است همه
عمر را بامر حکومت و زحمت مردم نمیتوان گذرانید گاهی
فراغت و عشرت هم لازم است اما بشرطیکه فرمائید شاهزاده
ابرج میرزا طاووس رفیق خودشرا که بسیار دوست دارد
و خوب میزند و خوب میخواند و خوب میرقصد بیاورد اگر چه
مشکل است .

شاه قلیمیرزا

یعنی طاووس اینقدرها قابل است

شفیع بیک

طاوس حقیقهٔ طاوس قیامت است مگر آن باین خوشگلی
و حرکت ورقص و ادا میشود ده هزار نفر عاشق سرگشته دارد
در این ولایت .

شاه قلمیرزا

پس واجب شد دیدنش همین الآن برو پیش ایرج میرزا
بگو شاهزاده فردا شب مخصوصا مهمان شماست سوزمانیها را
خبر بدهند بیایند مخصوص طاووس هم باید باشد عذر نمیندیرم .

شفیع بیک

(بتعجیل بیرون میآید خوشحال میروم نزد ایرج میرزا)

قربان کار درست شده سرکار خانعمو درست شق کرده
حکما فردا شب طاووس را میخواهد .

ایرج میرزا

(بنا میکند بسنه زدن وور چستن)

حالا خوب شد حالا خوب شد شفیع بیک زودتر بفرست
یاروها را خبر کنند نامور خان و شریف آقا را هم مرده بده
بگو حاضر باشند برای خنده .

(برده انداخته میشود)

مجلس سوم

شب عیش شاه قلی میرزا هفت هشت نفر از ممتازان
سوزمانی‌ها با طاووس حاضر شده مجلس عشرت بر پا میشود
سوزمانیها با لباسهای مقطع و قشنگ و طاووس مست و چتر
زده با ارباب طرب زننده و خواننده صف کشیده بساط شراب
گسترده ایرج میرزا با سه زرع فاصله بشاه قلی میرزا حرم
قرار داده بنشسته اند اساقه بساقی پیاله در دوران ساقی ار
باده از این دست بجام اندازد عارفانرا همه در شرب مدام
اندازد کم کم بزم عیش گرم و شاه قلی میرزا از دیدن طاووس
هوش از سرش رفته بی در پی پیاله میخواند و تعجیل دارد
که ایرج میرزا برود و بزم خلوت و طاووس را در کنار بگیرد.

ایرج میرزا

(وقتی که شاه قلی میرزا سر گرم باده بود خود را به پهلوئی طاووس رسانده
میگوید.)

همین که مجلس خلوت شد شاهزاده را درست لخت بکن

همینکه خواست دست بکار بشود سه دفعه قائم سرفه بکن
 هر وقت از حیاط صدا بلند شد چراغها را خاموش کن و خود
 را بینداز بیرون در رو .

شاه قلیمیرزا

یچها شب گذشته یک قلیان بهم بیاورید بکشیم و بنجواییم .

ایرج میرزا

(اشاره به پیشخدمت میکند که قلیان چرس چاق کبیده .)

بلی قربان قلیان میل بفرمائید بندگان هم مرخص بشوند .

شاه قلیمیرزا

(نهیب پر زور بقلیان زده قلیان را میبرند .)

ایرج میرزا

(بر میخیزد)

خدا حافظ شما مرخص میشوم .

(بیرون آمده نامور خان و شریف آقا را حاضر کرده دستور العمل

میدهد همان طور در میان حیاط منتظر وقت است .)

شاه قلیمیرزا بطاووس

بر خیز لباسهای مرا بکن .

طاووس

(بر میخیزد یواش یواش زمزمه کنان یارا بر میدارد و بارقص آهسته رختهای شاهزاده را یکی یکی میکند و یکدفعه تنبان شاهزاده را از پاش کنده و میاندازد دور شاهزاده را بغل کرده میآورد توی رخت خواب همینکه خواب والا شق فرموده میخواهد قلعه را بگیرد طاووس سه دفعه سرفه بلند میکند ناگهان اشاره ایرج میرزا از توی حیاط سی چهل تیر تفنگ خالی میشود و از بالای پشت ام خوابگاه شاهزاده پانزده نفر جوهای کفایت در دست بر زمین میزنند و با بر زمین میگویند از اینطرف یا آنطرف باه میدوند صدای آی دزد آی دزد بلند و ضرب ضرب صدا می پیچد توی خلوت که در دیوار بلرزه در میآید طاووس جلد بر خواسته چراغها را خاموش میکند و تنبان شاهزاده را بر میدارد و در میبرد شاهزاده دلاور از ترس افتاده و غش میکند .)

ایرج میرزا

(چراغ بدست میآید)

ای پدر سوخته‌ها چه خبر است چه معرکه است .

(شاه قسیمیرزای عاشق یار از دست در رفته از ترس صدا از نعوذ افتاده در توی رخت خواب مرد مردانه غش فرموده اند ایرج میرزا سر شاهزاده را بروی زانوش گذاشته شفیع بیگ مشغول مالیدن بدن شاهزاده است آنقدر ممالند که تخاص میآید و چشم باز میکند .)

ایرج میرزا بشفیع بیگ

آخر این چه صدا بود چه شده است باید فهمید .

شفیع بیگ

خیر قربان نقلی نبوده است من تحقیق کردم وقتیکه سرکار تشریف بردید به قراولها میسپارید که در خلوت را بسته

درست متوجه باشند دزدی دغلی مبادا در اوّل ورود شاهزاده
و چنین شیئی اتفاقی بیفتد از قضا قراول بهمین خیال خوابش میبرد
و تنفس میشتود چشمش را باز می‌کند یک سفیدی می بیند
سگ سفیدی از دیوانخانه میآید و می‌رود با نظرفها چون قراول
خواب آلود بوده بخیالش آدم است یا دزد است این بود که
چنین شده است .

(باین حرفها شاه قلیمیرزا بخان میآید .)

ایرج میرزا

خان عمو چون امشب از اینجا صدائی بلند شده است
فردا انشاء الله سلام نشسته یکقدری مردم را بترسانید .

شاه قلیمیرزا

بلی بلی بلی یک همچو چیزی ضروری است .

ایرج میرزا

جا هم دارد این پدر سوخته گدخدا مرضا با کلانتر بد
شده است در ایصال مالیات اخلال میکند .

شاه قلیمیرزا

بلی وقت است باید پدر این دونفر را در آورد شفیع بیک
صبح زود گدخدا مرضا را حاضر کن .

(شاهزاده صبح در دم ارسی تالار نشسته است یکدفعه کدخدا ممرضا
از دور پیدا میشود شاهزاده بعدای بلند)

ای حرامزادهٔ مفسد از این کارها دست بردار و الا بجان
ایرج سرت را میبرم

کدخدا ممرضا

خیر قربان بسر مبارک ... بنده ... آخر ... خلوت
عرض میکنم

شاه قلیه‌یرزا

اینجاها ... تا من ... تو را ..
(ایرج میرزا بر میخیزد برود که مردم پراکنده شوند)

کدخدا ممرضا را بگوئید بیاید .
(کدخدا ممرضا میآید)

عرض کن چه میگوئی .

کدخدا ممرضا

قربانت شوم من نوکری کرده‌ام چنین نیست که من از این
رسومات بی اطلاع بوده باشم اما چکم تقصیر سرکار ایرج میرزا است
که از اول باین کلانتر علیه ما علیه رو داده است حالا باو هم
اعتنائی نمیکند مالیاترا بمن واگذارید بفرمائید چهار صد تومان

سرکار نواب والا پیشکش میدهم صد تومان بایرج میرزا پنجاه
تومان بشفیع بیک نوشته میدهم تا بیست و روز دیگر دیناری
از مالیات نماند.

شاه قلیمیرزا

بردار نوشته شش صد تومان باسم من بنویس بده بیست
روز زیاد است تا پانزده روز باید برسانی البته بدون خلاف.
(کد خدا مرضا قلم بر میدارد نوشته ششصد تومان باسم شاه قلیمیرزا
مینویسد و مهر میکند میدهد شاهزاده نوشته را بگیرد و ضبط میکند.)

این کلانتر بسیار آدم بد ذاتی بوده است.

شفیع بیک

بلی همینطور است که میفرمائید نظر سرکار والا کیمیا است
خوب میشناسد آدم را انصافا کد خدا مرضا آدم است چه دخل دارد.

شاه قلیمیرزا

هان آقا شفیع دیدی دنیا چه خبر است برو به آفات بگو
مردم این قسم حکومت میکنند نه مثل شما یاد بگیرید.

(کلانتر این خبر را شنیده فردا میاید خدمت شاه فلی میرزا همینده
از دور نمایان میشود.)

شاه قلیمیرزا

(خطاب بحاضرین)

حضرات شما کلانتر و کارگذار ستقر و کلیائی را ملاحظه
بکنید سوای تقلب و افساد و خیانت بدیوان خیالی ندارد و آخر
خود را بکشتن خواهد داد خدا بکند در دست ما اتفاق نیفتد .

کلانتر

قربان بخدا سرکار را مشتبه کرده اند من دشمن دارم در کار
دیوانی من اخلال میکنند این کدخدا مرضا نمیدانم . . . چه
عرض . . . تا .

(شاه قلیمیرزا یا میشود قدری راه میرود که مردم پراکنده و خلوت
بشود کلانتر پیش میآید و عرض میکند .)

قربانت شوم بفرمائید شفیع بیک هم حاضر بشود آنهم
عرایض خانه زاد را بشنود .

شاه قلیمیرزا

عیب ندارد شفیع بیک را صدا کنید .
(شفیع بیک میآید)

کلانتر

آقا شفیع بیک شما خوب از وضع امورات این ولایت
اطلاع دارید بنمک سرکار شاهزاده آیا میشود که مثل مرضا

آدمی بیاورند بامن هم چشم قرار بدهند من کسی هستم که مالیات دو ساله را از جیب خود میتوانم بدهم و بکسی محتاج نباشم اما مرضا .

شفیع بیک

خیر من بارها در خیر خواهی عرض کرده‌ام شما کجا مرضا کجا آمهم داخل آدمها شد .

کلاتر بشاهزاده

قربانت شوم مختصر این خانه زاد را به مرضا نفروشید هزار تومان بسرکار دو یست تومان بایرج میرزا صد تومان هم بشفیع بیک پیشکش میدهم و پنجروزه هم میرسانم بشرطیکه تا آخر ماه دیناری از مالیات بزمین نماند ما کدخدا مرضا لازم نداریم .

(شفیع بیک زود بشاهزاده اشاره میکند که قبول کن)

شاه قایمیرزا

بسیار خوب بسیار خوب نوشته‌ات را بنویس و مهر کن بارواح پدرم اگر از حرفت بر نگشتی و خلاف نکردی هرگز بی التفاتی در حق تو نخواهد شد سهل است که خلعت نایب

الحکومتگی خواهی پوشید از لیاقت ایرج میرزا هم چشم آب
نمیخورد برو برو در فکر تنخواه باش وجه لازم داریم .

کلاتر

(خود بخود یواشی میگوید : ارواح آقا باجیت ته کیسه را قائم بدوز .)

بلی قربان چشم .

(سر فرود میآورد بیرون میآید)

(پرده انداخته میشود)

مجلس چهارم

کلانتر ده روز دیگر خود را بشاهزاده نشان نمیدهد
شاه قلیمیرزا از کج خلقی بهوای پول از حالت طبیعی بیرون
می رود ایرج میرزا و شفیع بیک را احضار میکند.

شاه قلیمیرزا

ما از طهران نیامدیم که این کلانتر رو بپاه صفت ما را
ریشخند نماید بیدرم فردا ناخنهایش را میگیرم زیر چوب
میکشمش.

(حکم میدهد فردا سربازها همه حاضر بشوند و در توی دیوانخانه صف
بکشند فرآش و میر غضب آمده و منتظر حکم جدید بشوند.)

(فردا همه در دیوانخانه حاضر شده شاه قلیمیرزا حکم میکند: یکی
برود کلانتر فرساق را بکشد بیاورد. فرآش رفته کلانتر را برداشته در
راه است میآورد.)

(از آنطرف نیز دویت سبصد نفر از الواط پاچه ورمالیده ولایت چوب
وچماق وشمشیر و تنگ و قه برداشته با اشاره ایرج میرزا پیش از کلانتر
می آیند دردم دیوانخانه گوشه ای میایستند.)

همینکه کلانتر از دور پیدا میشود.

شاه قلی میرزا

(دو زانو راست بنشینند دست برش و سیل میکشد .)

ای کلانتر پدر سوخته کار بجائی رسیده است که نواب هارا مثل تو حرامزاده تمسخر مینماید فرآش چوب بیاورید و کلانتر را ببندید .

(فرآشان کلانتر را انداخته پاهایش را فلک میگذارند دو سه چوب بدروغی بچوب فلک میزنند یا تمیزند که سیصد نفر الواط مزبور دست بچوب و چاق و شمشیر و ضیایچه مبریزند توی حیاط فرآشها و الواط میریزند بهم و هر وقت تیر تفنگ خالی میشود یکی دو نفر میافتند روی هم بر زمین صدای بگیر ها بگیر کلانتر در میان اینها های بکش های بکش میزنند فرآشان و سربازها همه را از هم داغون میکنند و دست شمشیر مینمایند رو بشاه قلی میرزا : زن فحبه خونت زیادی مبرگرد آمدی اینجا این قسم نامردم حکرت میکنی .)

ایرج میرزا و شفیع بیگ جلدی شاهزاده را برده در آنطرف کفش کن تالار در میان خلا انداخته در خلا را مینندند و قفل میزنند مینمایند دم در خلا که شاهزاده را محافظت نمایند . الواط باشاره ایرج میرزا هجوم آورده بطرف خلا و فریاد میکنند که این ریش دراز کجا است الان باید تگه تگه اش کرد چنین وانمود میکنند که یعنی نمیدانند شاه قلی میرزا کجا است می با چوب و لگدمیزند در خلا و تفنگ خالی میکنند بدر خلا های کجارت های بکشید های پیدا کنید بکولوله و غوغا در میان دیوانخانه است که زمین زمان بلرزه است .

شاه قلی میرزا

در توی خلا از هول جان گاه ریش میکند و گاه نظر میکند و گاه
بیهوش میشود در این بین باز الواط هجوم آورده در دم خلا یخه ایرج
میرزا را میگیرند که شاهزاده را اگر بزاندی یا او را بده یا عوض او ترا میکشیم
شاه قلی میرزا از سوراخ در نگاه میکند بزبان حال

ایرج قربانت شوم امان است بچه‌هایم یتیم همانند .

ایرج میرزا

با با مردم انصاف بدهید من چه تقصیر دارم بمن چه
شاهزاده در رفت من چه خبر دارم .

ایرج میرزا بالواط

با با جانم آرام بگیرد و قدری حوصله بکنید شما که این
بیچاره را خواهید کشت امروز نباشد فردا باشد .

(اشاره میکند الواط بیهانه جستجو کردن شاهزاده همه میروند بان حیاط
دیگر فریاد کنان که باید بیداش کرد .)

شفیع بیک و ایرج میرزا

(زود در خلا را باز کرده و شاه قلی میرزا را گرفته بیرون میکشند .)

زود باش بیا جاییت را عوض کنیم زود تند برو ایوای
خانه‌ام خراب حالا می‌آیند .

شاه قلیمیرزا

(پاهایش می بیجد بهم و میافتد و ز میخیزد و میگوید)

میتوانیم راه برویم پاهای ما از حرکت افتاده است آشفیع
دخیلم شاش داریم زود باش ما را بجائی برسان .

شفیع بیک

(زود شاهزاده را بطویله میرساند و با ایرج میرزا بازوی نواب اشرف
والا را گرفته بلند میکند میگذارند توی آخور پالانی برویش میگذارند .

شاهزاده جان دخیلم نفست در نیاید که همه بکشتن خواهیم

رفت

شاه قلیمیرزا

چشم شفیع جان چشم .

(در این بین از زور صدمه تلنگ نواب والا در می رود .)

شفیع بیک

آقا جان من میگویم نفس نکشید شما صدا میکنید .

شاه قلیمیرزا

خیر صدا نبود آروق زدیم زوده های ما در شکم متحرک

است و قلب ما آرام ندارد .

(باشاره ایرج میرزا سرباز و فرّاش مخلوط بهم باز هجوم میآورند
 بظرف طویله یکی داد میکنند یکی فحش میدهد نواب والا از زیر پالان
 توی آخور که یکی از الواط یک تیر تفنگ خالی میکند بطویله که یک
 دفعه ده دوازده اسب از صدای تفنگ هراسان شده افسارها را پاره
 کرده میافتند بهم یکدیگر را لگد میزنند و صدا میکنند از آنطرف هم مهترها
 و قاطرچیها جاروب و بارو بدست میریزند توی طویله این اسب را بزَن آن
 اسب را بزَن های هوی و قیل و قال و معرکه گاهی عمدا بارو را بدیوار آخور
 و روی پالان میزنند شاه قلی میرزا مجدداً از این حولها در توی آخور غش
 میفرمایند.)

شفیع بیک

(بحالت شاهزاده ترحم آورده میدود پیش ایرج میرزا)

قربانت شوخی بس است دیگر مرد که مرد.

ایرج میرزا

شریف آقا را صدا میکند.

(شریف آقا میآید خنده کنان)

خوب بلای بسر این بیچاره آوردید بس است حالا دیگر

دست بسر بکنیم برود کلکش کننده بشود.

(ایرج میرزا و شفیع بیک نواب والا از طویله بیرون میآورند هر

یک الی یکطرف بازویش را گرفته مینشانند توی تالار.)

شریف آقا

(یعنی کدخدا مرصفا)

قربان الحمد لله قدری تشویش کمتر شد پانصد نفر تفنگدار
از دهات رسیدند گذاشتم دردم در الواط هم اگر چه قدری
کمتر شده است اما پدر سوختها سخت ایستاده اند هیچ ترس
و اهمه ندارند.

(در این هنگام دو سه نفر از آدمهای شریف آقا سروصورت خون
میدوند میآیند پیش ایرج میرزا قربان خلعت و انعام ما را التفات کنید
الواط زور آورده بودند که بیایند تو زدیم سه نفر از خویشهای کلانتر را
گشتیم و خدمت کردیم.)

ایرج میرزا

(در کمال وحشت دو دستی برانو میزند و میگوید.)

ایوای دیدید چه طور خانه ام خراب شد حالا دیگر جمیع
اقربا و کسان کلانتر یقیناً بخونخواهی خواهند آمد و ما را خواهند
گشت ای داد بیداد اینکه بدتر شد سلامت خدمت نکنید.

شاه قلی میرزا

(مجدداً باز بدنش مرتعش شده چشمهایش کج شده بیهوش میشود باز
چند نفر شاهزاده را مالیده بحال میآورند.)

ایرج میرزا بشریف آقا

شریف آقا وقت خدمت است تدبیری بکن ما را از این
ورطه خلاصی بده .

شریف آقا

بلی دیگر جای ایستادن نیست آنچه بعقل من میرسد این
است که دو دست چادر چاقچور زنانه بیاورند سرکار نواب والا
با یک نفر از نوکرها می پوشند از این در پشت خلوت نزدیک
بیدنه قلعه کسی آنجاها نیست میروند بیرون شهر بعد شفیع بیگ
اسباب و اوضاع و آدمهای شاهزاده را بر میدارد میروند میرسند
بشاهزاده و باین ترتیب شاهزاده از این میان بیرون میرود .

شاه قلی میرزا

به به بارک الله هزار آفرین تدبیر از این بهتر نمیشود
انشاء الله همینکه اسبابها بمن رسید سوار میشوم میراثم یکسر
بقصر شیرین چند روز در آنجا هستم تا قدری خرجی بمن برسانید .
(بهین تدبیرات شاهزاده را بیرون میکنند از این ورطه خلاص میشود
بیچاره جانی بدر میبرد و میرود .)

تمام شد حکایت و سرگذشت شاه قلی میرزا که
در سفر کرمانشاهان رو داد والسلام .

کتابی

که در چاپخانه کاورانی در تحت طبع هستند

بدون قرار است

۱ — سفرنامه ناصر خسرو علوی فارسی

۲ — کتاب تاریخ سنی ملوک الارض

والانبياء صلعم عربی
(تألیف همزة بن حسن الاصفهانی)

۳ — خط و خطاطان ترجمه از ترکی به فارسی

تألیف میرزا حبیب اصفهانی



مرکز فروش کلی

این مجموعه

بسیار عظیبات چاپخانه ضکاویریانی

که در دست طبع بود، و غنقریب

نشر خواهند شد

در خود چاپخانه ضکاویریانی است

KAVIANI G. M. B. H.

برای کسانی که خرید کلی بکنند تخفیف

داده میشود

چاپخانه شرکت محدودۀ «ضکاویریانی» برلین

Buchdruckerei u. Verlagsanstalt

„KAVIANI“ G. m. b. H.,

BERLIN-CHARLOTTENBURG

Leibnizstrasse 43